بیمن و فیوض خدا بمتعالی از ما و حال و استقبا

[illegible] سادات لطیف میر سید شریف بر جانی رسالهٔ دلپذیر جاودانی فوکه [illegible]

در ماه مبارک مولد حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم سنه ۱۲۸۰ هجری قدسی

مطبع شعلهٔ واقع کاروگز انطباع گردید

در طور پنورلوتین

بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که کلمات لغت عرب بر سه
قسمست اسم و فعلست و حرفست اسم
و علم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف
و الی تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی
اصطلاح علمای صرف عبارتست از گردانیدن یک لفظ
صیغهای مختلفه تا حاصل شود از آن معنیهای متفاوت

اندک باشد چون رَجُلٌ رَجُلانِ رِجالٌ رَجُیلٌ و تصریف در فعل بیشتر باشد
چون ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا الخ و یَضرِبُ یَضرِبانِ یَضرِبُونَ تا آخر
و تصریف در حرف نباشد زیرا که در حرف تصریف نیست **فصل**
اسم را سه بناست ثلاثی در رباعی و خماسی و هر یکی ازین بناها
بر دو وجهست **یکی مجرد** از زوائد یعنی همه حروف وی اصلی باشد
و دیگر مزید فیه که در وی حرف زائد باشد و فعل را دو بناست ثلاثی
و رباعی و هر یکی ازین دو بنا مجرد باشد و مزید فیه بران قیاس کن دانسته شد
اسم **فصل** میزان در شناختن حروف اصلی از حروف زائده فا و عین
و لام ست پس هر حرفی که در مقابله یکی ازین حروف ثلثه باشد اصلی بود
چون رَجُلٌ که بر وزن فَعَلٌ ست و نَصَرَ که بر وزن فَعَلَ ست و هر حرفی
که در مقابله اینها نباشد زائده بود چون ضَارِبٌ و نَاصِرٌ که بر وزن
فَاعِلٌ ست و یَنصُرُ و یَطلُبُ که بر وزن یَفعُلُ ست و در بنای رباعی
اسم و فعل لام یکبار مکرر شود و در خماسی اسم دو بار چنانکه معلوم گردد
فصل اسم ثلاثی مجرد ده صیغه است فَلْسٌ فَرَسٌ
کَتِفٌ عَضُدٌ حَجَرٌ عِنَبٌ اِبِلٌ قُفْلٌ صُرَدٌ عُنُقٌ

ومزید فیه وی بسیارست واسم رباعی مجرد را پنج صیغه است

جعفر نام ۱۲ درهم معروف ۱۲ زبرج زینت ۱۲ برثن پیشتر ۱۲ قمطر ومزید فیه وی کمترست

واسم خماسی مجرد را چهار صیغه است سفرجل بهی ۱۲ قذعمل مجمرش

قرطعب ومزید فیه وی بغایت اندک ست واوزان او پنج ست

عضرفوط پهلیاسه ۱۲ قعثری شترقوی ۱۲ قرطبوس بلاونافه بزرگ ۱۲ جرعنبل چیزی باطل ۱۲ خندریس شراب کهنه ۱۲ فعلل ثلاثی

مجرد را سه صیغه است نصر وعلم وشرف ومزید فیه

وی بسیارست چنانکه بیاید وفعلل رباعی مجرد را یک نباست

چون دحرج بروزن فعلل ومزید فیه وی اندک ست چنانکه مذکور شود

دحرج سنگ غلطانیدن ۱۲

فصل هر اسمی وفعلیکه در حروف اصول وی حرف علت

وهمزه وتضعیف نباشد آنرا صحیح وسالم خوانند چون رجل

ونصر وهرچه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون امر

وامر وهرچه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف اصلی

وی از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون مد ومد وهرچه

در وی حرف علت باشد که آن واو ست ویا واو ست یعنی

که منقلب باشد از واو ویا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت

بجای فا بود آنرا معتل الفا و مثال گویند چون وَعَدَ و وَعَدَ و اگر
بجای عین بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند چون قَوْلٌ و قَالَ
و اگر بجای لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رَمَی و رَمَی
و اگر در معتل دو حرف علت باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر
حرف علت بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون
وِقَایَةٌ و وَقَی و اگر در مقابلهٔ عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند
چون طَوَی و طَوَی پس مجموع اسما و افعال بر هفت نوع بود بیت
صحیحست و مثال ست و مضاعف + لفیف و ناقص و مهموز و اجوف +
و احوال هر یکی ازینها درین کتاب روشن گردد بعون الله تعالی و حسن توفیقه

فصل دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه ست فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ و این
هر سه فعل ماضیست و فعل ماضی آنست که دلالت کند بر زمان گذشته
و هر یکی را مستقبلیست و مستقبل آنست که دلالت کند بر زمان آینده
و مستقبل فَعَلَ سه ست یَفْعَلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ و یَفْعِلُ چون ضَرَبَ
یَضْرِبُ و یَفْعُلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ و مستقبل فَعِلَ دو ست یَفْعَلُ چون عَلِمَ
یَعْلَمُ و یَفْعِلُ چون حَسِبَ یَحْسِبُ و مستقبل فَعُلَ یکیست یَفْعُلُ چون

تشرف یتشرف پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی او مجرد است از حروف
زوائد شش ست فعل یفعل و فعل یفعل و فعل یفعل و این سه
باب را اصول خوانند که حرکت عین مستقبل مخالف حرکت عین ماضیست
و فعل یفعل و فعل یفعل و فعل یفعل و این سه باب را فروع
خوانند زیرا که حرکت عین مستقبل موافق حرکت عین ماضیست

فصل فعل ثلاثی مزید فیه را ده باب مشهورست **باب افعال** افعل
یفعل افعالا چون اکرم یکرم اکراما **باب تفعیل** فعل یفعل تفعیلا
چون صرف یصرف تصریفا **باب مفاعلة** فاعل یفاعل مفاعلة
چون ضارب یضارب مضاربة و در ماضی هر یکی ازین سه باب یک حرف زائدست
باب افتعال افتعل یفتعل افتعالا چون اکتسب یکتسب اکتسابا **باب**
انفعال انفعل ینفعل انفعالا چون انصرف ینصرف انصرافا **باب**
تفعل تفعل یتفعل تفعلا چون تصرف یتصرف تصرفا **باب**
تفاعل تفاعل یتفاعل تفاعلا چون تضارب یتضارب تضاربا
باب افعلال افعل یفعل افعلالا چون احمر یحمر احمرارا
و در ماضی هر یکی ازین پنج باب دو حرف زائدست **باب**

باب افعیلال افعال یفعال افعیلالا چون احمار یحمار احمیرارا

باب استفعال استفعل یستفعل استفعالا چون استخرج یستخرج

استخراجا و در ماضی هر یکی ازین دو باب سه حروف زائد است

فصل ماضی فعل رباعی مجرد را یک بابست چنانکه مذکور شد و مستقبل

او نیز یکیست فعلل یفعلل فعللة و فعللا چون دحرج یدحرج دحرجة و دحراجا

و مزید فیه وی را سه بابست باب تفعلل تفعلل یتفعلل تفعللا چون

تدحرج یتدحرج تدحرجا و در ماضی این باب یک حرف زائد است

باب افعنلال افعنلل یفعنلل افعنلالا چون احرنجم یحرنجم احرنجاما

باب افعلال افعلل یفعلل افعلالا چون اقشعر یقشعر اقشعرارا

و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زائد است فصل

اسم بر دو گونه است مصدر و غیر مصدر مصدر آنست که از وی

چیزی اشتقاق کرده شود و در آخر معنی فارسی وی دال و نون

یا تا و نون باشد چون الضرب زدن و القتل کشتن فعل ماضی

و مضارع و امر و نهی و جحد و نفی و اسم فاعل و اسم مفعول

و اسم زمان و اسم مکان و اسم آله و اسم تفضیل از مصدر مشتقست

فصل فعل تفعیل از صحیح النصر یاری کردن ماضی وی را چهارده مثال بود
شش غایب را بود سه از ان مذکر را چون نصر نصرا نصروا و سه از ان
مونث را چون نصرت نصرتا نصرن و شش مخاطب را بود سه
از ان مر مذکر را چون نصرت نصرتما نصرتم و سه از ان مونث
را چون نصرت نصرتما نصرتن و دو از ان حکایت نفس متکلم
را بود چون نصرت نصرنا و مستقبل را نیز چهارده مثال بود چنانکه
در ماضی دانسته شد چون ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران
ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن
انصر ننصر و دیگر ابواب پنجگانه همبرین قیاس بود ضرب
ضربا ضربوا تا آخر علم علما علموا تا آخر منع منعا منعوا تا آخر
حسب حسبا حسبوا تا آخر شرف شرفا شرفوا تا آخر
و مستقبل چون یضرب یضربان یضربون تا آخر یعلم
یعلمان یعلمون تا آخر یمنع یمنعان یمنعون تا آخر یحسب
یحسبان یحسبون تا آخر یشرف یشرفان یشرفون تا آخر
فصل فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادتی یک حرف از حروف اتین او

وی و این حروف را زوائد اربعه خوانند و این حروف مفتوح باشد

مگر در چهار باب که ماضی آن چهار حرفی بود اِنْفَعَلَ تَفَعْلَلَ وَفَعْلَلَ تَفَعْلَلَ وَ

فَاعَلَ یُفَاعِلُ وَفَعْلَلَ یُفَعْلِلُ که درین چهار ابواب مضموم باشد ابداً

وفعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی اَنْصُرُ یاری کنم و

یعنی شتر کسب در هر دو زمانه علی ما هو الصحیح ۱۲

میکنم و هرگاه در وی لام مفتوح در آید معنی حال را بود چون لَیَضْرِبُ

همچنین با برای نفی چون ما یضرب ۱۲

یعنی میزند آن یک مرد و اِنّی لَیَحْزُنُنِی الآیه و اگر سین یا سوف در آید

بدرستیکه در غم می اندازد مرا ۱۲

چون سَیَنْصُرُ و سوف یَنْصُرُ استقبال را بود یعنی قریب ست که یاری خواهد کرد

همچنین بدخول نواصب و بعض جوازم و بر دو نون تاکید خالصاً برای استقبال باشد ۱۲

فصل بدانکه الف در نَصَرَا علامت تثنیهٔ مذکر و ضمیر فاعل ست و

واو در نَصَرُوا علامت جمع مذکر و ضمیر فاعلست و تای ساکن در

نَصَرَتْ علامت تانیث فاعلست و ضمیر فاعل نیست و الف در نَصَرَتَا

علامت تثنیهٔ مونث و ضمیر فاعلست و تا علامت تانیث ست و

نون در نَصَرْنَ علامت جمع مونث غایب ست و ضمیر فاعل ست

و تای مفتوح در نَصَرْتَ ضمیر واحد مخاطب مذکر و فاعل فعل ست و

بجهت دلالت او بر انث مذکر ۱۲

و تای مکسوره در نَصَرْتِ ضمیر واحد مخاطب مونث و فاعل فعلست و

بسبب دلالت او بر انث مونث ۱۲

تما در نَصَرْتُمَا گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطب مذکرست و گاه ضمیر تثنیهٔ مخاطبهٔ مونث و

از انکه دلالت میکند بر انثا که در تحت آن مضمر ست ۱۲

فاعل فعلست وتُم در نَصَرتُم ضمیر جمع مخاطب مذکر و فاعل فعلست

وتُنَّ در نَصَرتُنَّ ضمیر جمع مخاطبه مؤنث وفاعل فعلست و تای مضموم

در نَصَرتُ ضمیر واحد متکلمست خواه مذکر خواه مؤنث وفاعل فعلست

ونا در نَصَرنا ضمیر متکلم با غیرست خواه تثنیه خواه جمع خواه مذکر خواه مؤنث

وفاعل فعلست وفاعل نَصَرَ ونَصَرَتْ شاید که ظاهر باشد چون نَصَرَ زیدٌ

ونَصَرَتْ هندٌ وشاید که ضمیر مستتر باشد چون زیدٌ نَصَرَ ای هو و هندٌ

نَصَرَتْ ای هی ویا در یَنْصُرُ حرف استقبال وعلامت غیبتست

ویا در یَنْصُرانِ نیز علامت غیبت وحرف استقبالست والف علامت

تثنیه مذکر وضمیر فاعلست ونون در وی عوض رفعست که در واحد بود یعنی

یَنْصُرُ ویا در یَنْصُرُونَ نیز علامت غیبت ست وحرف استقبال وواو ضمیر

جمع مذکرست وفاعل فعل ونون در وی عوض رفعست که در یَنْصُرُ بود

واین ضمه که هست برای مناسبت واوست وتا در تَنْصُرُ وتَنْصُرانِ علامت

غیبت وحرف استقبالست والف علامت تثنیه مؤنث وضمیر فاعلست

ونون عوض رفعست که در واحد بود یعنی در تَنْصُرُ ویا در یَنْصُرْنَ علامت

غیبت وحرف استقبالست ونون ضمیر جمع مؤنث غائب وفاعل

فعلست وتا در تنصر مخاطب علامت خطاب وحرف استقبالست
ودر وی انت مستترست دائما که فاعل فعلست وتا در تنصران علامت
خطاب والف در وی علامت تثنیه مذکر وضمیر فاعلست ونون عوض
رفعست که در تنصرا بود وتا در تنصرون علامت خطابست وحرف
استقبال وواو ضمیر جمع مذکر ونون در وی عوض رفعست که در واحد
بود واین ضمه که هست برای مناسبت واوست چنانکه گفته شد در تنصرون
وتا در تنصرین علامت خطابست ویا ضمیر واحد مخاطبه مؤنث وفاعل
فعلست ونون عوض رفعست که در واحد مذکر بوده است وتا در تنصران
مخاطب علامت خطاب وحرف استقبال والف علامت تثنیه مؤنث
وضمیر فاعلست ونون عوض رفعست که در واحد مذکر بوده است
وتا در تنصرن مخاطبه علامت خطاب وحرف استقبال ونون ضمیر
جمع مؤنث وفاعل فعلست وهمزه در انصر علامت نفس متکلمست وانا
در وی مستترست دائما که فاعل فعلست ونون در ننصر علامت متکلم
مع الغیر خواه مذکر خواه مؤنث خواه تثنیه خواه جمع ونحن در وی مستترست
دائما وفاعل فعلست اما فاعل ینصر وتنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر

زیدٌ و تنصرُ هندٌ و شاید که مستتر باشد چون زیدٌ یَنصرُ ای هو و هندٌ تنصرُ ای هی

فصل بدانکه چون در فعل مستقبل حروف ناصبه یعنی اَنْ و لَنْ و اِذَنْ و

کَیْ درآید منصوب گردد چنانچه اَنْ اَطْلُبَ و لَنْ اَطْلُبَ و اِذَنْ اَطْلُبَ و

کَیْ اَطْلُبَ و نونهائیکه عوض رفعیست ساقط شوند نصبی چون لَنْ یَطْلُبَا

لَنْ یَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبَا لَنْ تَطْلُبُوا لَنْ تَطْلُبِی و نون در یَطْلُبْنَ و تَطْلُبْنَ بر

حال خود باشد که ضمیر فاعلست و اگر حروف جازمه در فعل مستقبل درآیند حرکت

آخر و پنج لفظ بیفتد در یَطْلُبْ واحد مذکر غائب و تَطْلُبْ واحد مذکر مخاطب

و مؤنث غائب و اَطْلُبْ و نَطْلُبْ حکایت نفس متکلم و نونهائی که عوض رفع

بوده اند ساقط شوند بجزمی و حروف جازمه پنج اند لَمْ و لَمَّا و لام امر و لای

نهی و اِنْ شرطیه چنانچه لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبَا لَمْ یَضْرِبُوا آه لَمَّا یَضْرِبْ لَمَّا یَضْرِبَا

لَمَّا یَضْرِبُوا آه لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبَا لِیَضْرِبُوا آه لَا یَضْرِبْ

لَا یَضْرِبَا لَا یَضْرِبُوا آه اِنْ یَضْرِبْ اِنْ یَضْرِبَا اِنْ یَضْرِبُوا آه و لام امر

در شش صیغهٔ غائب داخل شود چنانکه گذشت و در دو صیغهٔ متکلم نیز داخل

شود چنانکه لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ و در شش صیغهٔ امر مخاطب مجهول نیز داخل

شود چنانکه گوئی لِتُضْرَبْ لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبُوا لِتُضْرَبِی لِتُضْرَبَا لِتُضْرَبْنَ

شعر
اَنْ و لَنْ پس کی اِذَنْ
این چار حرف نوبت
نصب مستقبل کنند
این جمله دانم اقتضا

شعر
اِنْ و لَمْ و لَمَّا و لام امر و لای
نهی نیز پنج حرف این جازم
فعل اند هر یک خاص

فائده قیاسا حرف است
از آن اَنْ که مخفف است
از آن شد که عمل فعل
نکند نحو و آن لَنْ که
الکافیتین الآیه و همچنین
از آن نافیه نحو اِنْ اَضْرِبْ
الکافیتین الآیه

فصل امر مخاطب را از فعل مخاطب معلوم گیرند و طریق اخذ آنست که حرف
مستقبل که تاست از اول وی اندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرک باشد
احتیاج بهمزه نباشد امر بهمان بنا کنند و حرکت آخر و نون عوض رفع که در
آخر مستقبل باشد بوقفی ساقط شود پس در باب تفعیل امر حاضر بین وجه باشد
صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوا صَرِّفِي صَرِّفَا صَرِّفْنَ و برین قیاس بود در باب
مفاعلة چون ضَارِبْ ضَارِبَا ضَارِبُوا آه و در باب تفاعل گوئی تَضَارَبْ
تَضَارَبَا تَضَارَبُوا تا آخر و در باب تفعلل دَحْرِجْ دَحْرِجَا دَحْرِجُوا تا آخر و اگر
ما بعد حرف مستقبل ساکن باشد احتیاج افتد بهمزه وصل زیرا که ابتدا بساکن
ممکن نیست پس اگر ما بعد آن ساکن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حرکت
آخر و نون عوض رفع را بوقفی بیفکنند چون اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِي اُنْصُرَا
اُنْصُرْنَ و اگر ما بعد ساکن فتحه باشد یا کسره همزه را مکسور گردانند و آخر را موقوف
چون اِعْلَمْ اِعْلَمَا اِعْلَمُوا اِعْلَمِي اِعْلَمَا اِعْلَمْنَ و اِضْرِبْ اِضْرِبَا اِضْرِبُوا
اِضْرِبِي اِضْرِبَا اِضْرِبْنَ و چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود
ساقط گردد در عبارت و در تلفظ و در کتابت باقی ماند چون فَاطْلُبْ ثُمَّ اطْلُبْ

فصل مجموع افعال بر دو نوعست لازم و متعدی لازم آنست که فاعل

تجاوز نکند و به مفعول به نرسد چون ذهب زید و قعد عمرو و متعدی
قید مفعول به برای آنست که لازم و متعدی در اقتضای مفاعیل بالعبر برابرند
آنست که از فاعل درگذرد و به مفعول به برسد چون ضرب زید عمرا و فعل
لازم همزهٔ افعال یا تضعیف عین تفعیل یا بحرف جر متعدی سازند
چون اذهبت زیدا و فرحته و ذهبت بزید و انطلقت به
فصل چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء فعل را
بضم کنند و عین فعل بکسر چون نصر نصرا نصروا تا آخر و ضرب ضربا ضربوا تا آخر
و علم علما علموا تا آخر و منع منعا منعوا تا آخر و حسب حسبا حسبوا تا آخر و شرف شرفا
شرفوا تا آخر و در باب افعال همزه را مضموم و عین فعل را مکسور کنند چون اکرم اکراما
اکرموا تا آخر و همچنین در باب مفاعله لیکن چون فا مضموم شود الف منقلب
گردد بواو چون صور بصور صوروا تا آخر و در باب تفعل و تفاعل
تا و فا مضموم کنند و عین مکسور چون تعهد تعهدا تعهدوا تا آخر و الف
تفاعل نیز منقلب گردد بواو چون تعوهد تعوهدا تعوهدوا تا آخر و در باب
افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اکتسب اکتسابا اکتسبوا تا آخر و در باب
انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون انصرف انصرافا انصرفوا تا
آخر و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون

احمر احمرا احمرّوا تا آخر و در باب استفعال همزه و تا را مضموم کنند و عین
را مکسور چون استخرج استخرجا استخرجوا تا آخر و در باب افعیلال همزه و عین
مضموم شوند و الف منقلب گردد بواو و لام اول مکسور چون احمورّ احمورّا احمورّوا
تا آخر و در باب فعللة فا مضموم شود و لام اول مکسور چون دحرج دحرجا
دحرجوا تا آخر و در باب تفعلل تا و فا مضموم شوند و لام اول
مکسور چون تدحرج تدحرجا تدحرجوا تا آخر و در باب افعنلال همزه و عین
مضموم شوند و لام اول مکسور چون احرنجم احرنجما احرنجموا تا آخر و در باب
افعلّال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اقشعرّ اقشعرّا اقشعرّوا
تا آخر فصل چون فعل مستقبل را از برای مفعول بنا کنند حرف استقبال را ضم کنند اگر
مضموم نباشد و عین را بفتح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنصر و یُکرم و یُضارب
و یُتصرّف و یُتکسّب و یُتضارب و یُحمرّ و یُستخرج و یُحمارّ و در رباعی مجرد
لام را مفتوح کنند بجای عین کلمه چون یُدحرج و یُتدحرج و یُحرنجم و یُقشعرّ
فصل بدانکه امر حاضر مجهول بطریق امر غائب مجهول باشد چون لِتُضرب لِتُضربا
لِتُضربوا تا آخر و برین قیاس بود امر مجموع افعال ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه
وی فصل چون نون تاکید ثقیله در آید در امر حاضر معلوم گوئی اُطلبنّ

اَطْلُبَانِّ اَطْلُبَنَّ اُطْلُبَنَّ اَطْلُبَانِّ اَطْلُبْنَانِّ و در مجهول گوئی
لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَنَّ لِتُطْلَبَانِّ لِتُطْلَبْنَانِّ و در امر
غائب معلوم گوئی لِيَضْرِبَنَّ لِيَضْرِبَانِّ لِيَضْرِبَنَّ تا آخر و در مجهول لِيُضْرَبَنَّ لِيُضْرَبَانِّ
لِيُضْرَبَنَّ تا آخر و برین قیاس در معروف و مجهول نهی نیز در آید چون لَا تَضْرِبَنَّ
لَا تَضْرِبَانِّ لَا تَضْرِبَنَّ الی آخره اما واو در جمع مذکر بیفتد زیرا که ضمه
دلالت میکند بر واو و یا در مخاطبه مؤنث بیفتد زیرا که کسره دلالت
میکند بر یا و در جمع مؤنث الف فاصله در آورند تا فاصله باشد
میان نون تاکید و میان نون جمع مؤنث که ضمیر است و هر جا که نون تاکید
ثقیله در آید نون تاکید خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و در جمع مؤنث
چون اُطْلُبَنْ اُطْلُبَنْ اُطْلُبِنْ لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبَنْ لَا تَطْلُبِنْ

فصل اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید غالبا چون طَالِبٌ طَالِبَانِ
طَالِبُونَ طَالِبَةٌ طَالِبَتَانِ طَالِبَاتٌ و طَوَالِبُ و گاه
باشد که بر وزن فعیل آید چون شَرُفَ يَشْرُفُ شَرَفًا و شَرَافَةً فَهُوَ شَرِيفٌ و بر
وزن فَعْلٌ نیز آید چون حَسُنَ يَحْسُنُ حُسْنًا فَهُوَ حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و فَعِلٌ و فَعْلٌ
و فَعُولٌ و فُعَالٌ هم آید چون جَبَانٌ و خَشِنٌ و صَعْبٌ و ذَلُولٌ و شُجَاعٌ و بر وزن

فعلان نیز آید چون رحمن و هرچه برین وزن آمده است آنرا صفت مشبهه خوانند

فصل بدانکه صیغهٔ فعّال مبالغه را بود در فاعل چون رجل ضرّاب و امرأة ضرّاب مذکر و مؤنث در وی یکسانست و فعول نیز مبالغه را بود چون رجل ظلوم و امرأة ظلوم و گاه باشد که تا زیاده کنند برای زیادتی مبالغه چون رجل علّامة و امرأة علّامة و رجل فروقة و امرأة فروقة و مفعال و مفعیل و فعیل نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در وی یکسانست چون رجل مقصال و امرأة مقصال و رجل منطیق و امرأة منطیق و رجل شریر و امرأة شریر و فعّال نیز مبالغه را بود چون رجل طوّال و امرأة طوّال

فصل اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون مضروب و مقصود و باب مضروب و مقصود

فصل اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه چون فعل مستقبل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مکسور گردد اگر مکسور نباشد چون مکرم و مدحرج و مستخرج و اسم مفعول چون فعل مستقبل مجهول آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل آخر مفتوح شود چون

مکرم و مدحرج و متدحرج و مجموع این دانسته شود انشاء الله تعالی

فصل مثل فا از باب فعل یفعل یاء ده ست و مثال واوی از باب فعل یفعل

می آید الوعد وعده کردن ماضی معلوم وعد وعدا وعدوا تا آخر چنانکه

در صحیح دانسته شد از بجهت او را مثال گویند یعنی مانند صحیحست در حق احتمال

حرکات و سکنات و صرف مستقبل معلوم یعد یعدان یعدون تا آخر اصل

یعد یوعد بود واو واقع شد میان یای مفتوح و کسره لازم واو را حذف کردند

برای ثقالت یعد شد و با تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت باب

امر حاضر معلوم عد عدا عدوا عدی عدا عدن با نون ثقیله عدنّ

عدانّ عدنّ عدنّ عدانّ عدنّ با نون خفیفه عدن عدن عدن

امر غائب معلوم لیعد لیعدا لیعدوا تا آخر با نون ثقیله و خفیفه نیز بر این صیغه

که دانسته شد و حال با لم و لما و ان شرطیه چنانست که در صحیح دانسته شد

و با لن ناصبه لن یعد لن یعدا لن یعدوا تا آخر ماضی مجهول وعد وعدا

وعدوا تا آخر بر قیاس مجهول صحیح مستقبل مجهول یوعد یوعدان یوعدون

تا آخر واو بار پس آمد زیرا که کسره بیفتاد اسم فاعل واعد

واعدان واعدون تا آخر اسم مفعول موعود موعودان

تَوَعُّدُوْنَ تا آخر مثال یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْمَیْسِرُ قمار باختن
ماضی معلوم یَسَرَ یَسِرَا یَسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یَیْسِرُ یَیْسِرَانِ یَیْسِرُوْنَ
تا آخر امر حاضر معلوم اِیْسِرْ اِیْسِرَا اِیْسِرُوْا تا آخر بانون ثقیله اِیْسِرَنَّ
اِیْسِرَانِّ اِیْسِرُنَّ تا آخر بانون خفیفه اِیْسِرَنْ اِیْسِرُنْ اِیْسِرِنْ
امر غائب معلوم لِیَیْسِرْ لِیَیْسِرَا لِیَیْسِرُوْا و آه اسم فاعل و اسم مفعول بر قیاس
صحیح ماضی مجهول یُسِرَ آه مستقبل مجهول یُوْسَرُ آه مثال واوی از باب
فَعِلَ یَفْعَلُ اَلْوَجَلُ ترسیدن وَجِلَ یَوْجَلُ وَجَلًا فهو وَاجِلٌ وذاک مَوْجُوْلٌ
الامر منه اِیْجَلْ مثال واوی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْوَضْعُ نهادن وَضَعَ
یَضَعُ وَضْعًا فهو وَاضِعٌ وذاک مَوْضُوْعٌ الامر منه ضَعْ از باب فَعِلَ
یَفْعَلُ الوَرَمُ آماسیدن وَرِمَ یَرِمُ وَرَمًا فهو وَارِمٌ الامر منه رِمْ
مثل عِدْ از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الوَسْمُ داغ نهادن وَسَمَ یَسِمُ وَسْمًا فهو
وَاسِمٌ وذاک مَوْسُوْمٌ الامر منه اُوْسُمْ والنهی عنه لَا تَوْسُمْ
فصل در اجوف واوی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلْقَوْلُ گفتن ماضی معلوم قَالَ قَالَا
قَالُوْا آه قَالَ در اصل قَوَلَ بود واو متحرک ماقبل او مفتوح واو را بالف بدل کردند
قال شد همچنین تا قَالَتَا وقُلْنَ در اصل قَوَلْنَ بود چون واو الف شد بالتقای

ساکنین بیفتاد قُلْنَ شد فتحهٔ قاف را بضمه بدل کردند تا دلالت کند که
عین فعل که افتاده است واو بود نه یا مستقبل معلوم یَقُولُ یَقُولَانِ
یَقُولُونَ تا آخر یَقُولُ در اصل یَقْوُلُ بود ضمه بر واو ثقیل بود نقل
کرده بماقبل دادند یقول شد و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ واو بالتقای ساکنین
بیفتاد امر حاضر معلوم قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِی قُولَا قُلْنَ اصل قُلْ
اُقْوُلْ بود ماخوذ از تَقْوُلُ ضمه بر واو ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند واو بالتقای
ساکنین بیفتاد اُقُلْ شد بحرکت قاف از همزهٔ وصل مستغنی شد همزه نیز بیفتاد قُلْ
شد و تر آرسد که گوئی قُلْ از تقول ماخوذ است چون تا انداخته شد و لام بوقفی ساکن
گشت واو بالتقای ساکنین بیفتاد قُلْ شد امر غائب معلوم لِیَقُلْ
لِیَقُولَا لِیَقُولُوا تا آخر نهی غائب لَا یَقُلْ لَا یَقُولَا لَا یَقُولُوا تا آخر امر
حاضر بانون ثقیله قُولَنْ قُولَانِّ قُولُنَّ تا آخر بانون خفیفه
قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ امر غائب بانون ثقیله لِیَقُولَنْ لِیَقُولَانِّ
لِیَقُولُنَّ تا آخر در نهی لَا یَقُولَنْ لَا یَقُولَانِّ لَا یَقُولُنَّ تا آخر و نون خفیفه
لَا یَقُولَنْ لَا یَقُولُنْ لَا تَقُولَنْ در قُولَنْ و لِیَقُولَنْ و لَا یَقُولَنْ و افتاد پس
آمد زیرا که التقای ساکنین نماند ماضی مجهول قُیِلَ قُیِلَا

قِیلُوا تا آخر قِیل در اصل قَوِلَ بود کسره بر واو ثقیل بود بقاف دادند بعد
سلب حرکت قاف قَوْلَ شد واو ساکن ماقبل او مکسور پس واو منقلب
شد بیا و واو از قُلْنَ تا آخر بالتقای ساکنین افتاد ضمه اصل قاف باز آمد
صورت معلوم و مجهول وامر یکی شد اصل قُلْنَ معلوم قُولْنَ است و اصل قُلْنَ
مجهول قُولْنَ و اصل قُلْنَ امر اُقْوُلْنَ مستقبل مجهول یُقَالُ یُقَالَانِ
یُقَالُونَ تا آخر یقال در اصل یُقْوَلُ بود واو متحرک ماقبل او حرف صحیح
ساکن حرکت واو نقل کرده بقاف دادند واو در اصل متحرک بود اکنون
ماقبل وی مفتوح گشت آن واو را بدل کردند یُقَالُ شد همچنین در
دیگر الفاظ و در یُقَالْنَ الف بالتقای ساکنین بیفتاد امر غائب
مجهول لِیُقَلْ لِیُقَالَا لِیُقَالُوا تا آخر نهی غائب مجهول لَا یُقَلْ
لَا یُقَالَا لَا یُقَالُوا تا آخر اسم فاعل قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ
تا آخر قَائِلٌ در اصل قَاوِلٌ بود چون واو را در فعل ماضی بالف بدل کردند
در اسم فاعل نیز چنین کردند والف را حرکت کسره دادند قائل شد اسم مفعول
مَقُولٌ مَقُولَانِ مَقُولُونَ تا آخر مقول در اصل مَقْوُولٌ بود ضمه بر واو ثقیل بود
نقل کرده بماقبل دادند یک واو بیفتاد مَقُولٌ شد پیش بعضی واو اصلی افتاد

بروزن مَفعُولٌ شد و پیش بعضی واو زائده افتاد بروزن مَفعَلٌ شد

فصل اجوف یائی از باب فَعَلَ یَفعِلُ البیع فروختن و خریدن ماضی معلوم

بَاعَ بَاعَا بَاعُوا تا آخر اصل بَاعَ بَیَعَ بود یا متحرک ماقبل وی مفتوح یا را

بالف بدل کردند بَاعَ شد و در بَعْنَ تا آخر چون الف بالتقای ساکنین بیفتاد

فتحه با را بکسره بدل کردند تا دلالت کند بران که عین فعل که افتاده است از یاست

نه واو مستقبل معلوم یَبِیعُ یَبِیعَانِ یَبِیعُونَ تا آخر اصل یَبْیِعُ یَبْیِعُ بود کسره

بر یا ثقیل بود بما قبل دادند یَبِیعُ شد و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقای ساکنین

افتاد امر حاضر معلوم بِعْ بِیَعَا بِیعُوا تا آخر و اعلال بران قیاست

که در قُلْ گفته شد با نون ثقیله بِیَعَنَّ بِیَعَانِّ بِیَعُنَّ تا آخر با نون خفیفه

بِیَعَنْ بِیَعُنْ بِیَعِنْ امر غائب لِیَبِعْ لِیَبِیعَا لِیَبِیعُوا تا آخر با ثقیله گوئی

لِیَبِیعَنَّ لِیَبِیعَانِّ لِیَبِیعُنَّ تا آخر با خفیفه لِیَبِیعَنْ لِیَبِیعُنْ لِیَبِیعِنْ نهی

لَا یَبِعْ تا آخر نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که گذشت ماضی مجهول بِیعَ

بِیعَا بِیعُوا تا آخر بِیعَ در اصل بُیِعَ بود کسره بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد

سلب حرکت ماقبل بِیعَ شد و در بِعْنَ صورت معلوم و مجهول امر یکی شد

و در اصل مختلفست اصل معلوم بَیَعْنَ و اصل مجهول بُیِعْنَ و اصل امر حاضر ابیعن بود

مستقبل مجهول یُبَاعُ یُبَاعَانِ یُبَاعُونَ تا آخر بر قیاس یُقَالُ

فصل اجوف واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ الخوف ترسیدن ماضی معلوم

خَافَ خَافَا خَافُوا تا آخر خَافَ در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ماقبل او مفتوح

واو را بالف بدل کردند خَافَ شد خَفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود کسره بر واو ثقیل بود

بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد خَفْنَ شد

و درین موضع بیان باب را رعایت کردند که در اصل فَعَلَ بود نه دلالت

بر محذوف مستقبل معلوم یَخَافُ یَخَافَانِ یَخَافُونَ تا آخر ماضی مجهول خِیفَ

خِیفَا خِیفُوا تا آخر مستقبل مجهول یُخَافُ منه امر حاضر خَفْ خَافَا خَافُوا تا آخر

نون ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته و اجوف ازین باب اصول آمده است

اسم فاعل از بَاعَ بَائِعٌ و اسم مفعول مَبِیْعٌ در اصل مَبْیُوعٌ بود ضمه بر یا

ثقیل بود نقل کرده بماقبل دادند پیش بعضی یا افتاد مَبِیْوعٌ شد بعده واو را

یا کردند و ماقبل یا مکسور کردند تا مشتبه نشود با جوف واوی مَبِیْعٌ شد بر وزن

مَفِیْلٌ و پیش بعضی واو زائد را افتاد مَبِیْعٌ شد بر وزن مَفْعَلٌ ضمه با کسره بدل کردند

مَبِیْعٌ شد بر وزن مَفْعَلٌ اسم فاعل از خَافَ خَائِفٌ بر قیاس قَائِلٌ اسم مفعول مَخُوْفٌ

که در اصل مَخْوُوْفٌ بود یکی از دو واو افتاد چنانکه در مقولٌ گفته شد

فصل ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ الدُّعَاءُ والدَّعْوَةُ خواندن ماضی

دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا دَعَوْتُمْ دَعَوْتِ

دَعَوْتُمَا دَعَوْتُنَّ دَعَوْتُ دَعَوْنَا اصل دَعَا دَعَوَ بود واو متحرک

ماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند دَعَا شد و اصل دَعَوَا دَعَوُوا بود

واو بالف مبدل شد والف بالتقای ساکنین افتاد دَعَوْا شد بر وزن فَعَوا و

اصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون واو بالف بدل شد الف بالتقای ساکنین بیفتاد دَعَتْ

شد بر وزن فَعَتْ والف در دَعَتَا افتاد بالتقای ساکنین زیرا که حرکت تا اصلی نیست

که در واحد ساکن بوده است دَعَوْنَ بر اصل خود است بر وزن فَعَلْنَ و همچنین

باقی الفاظ تا آخر بر اصل خود اند مستقبل معلوم

یَدْعُو یَدْعُوَانِ یَدْعُوْنَ تا آخر اصل یَدْعُوُ یَدْعُوُ بود ضمه بر واو

ثقیل بود بیفتاد یَدْعُو شد و همچنین است حال تَدْعُو اَدْعُو نَدْعُو و یَدْعُوَانِ و

تَدْعُوَانِ بر اصل خود اند و یَدْعُوْنَ جمع مذکر اصلش یَدْعُوُوْنَ

بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد واو که لام فعل بود بالتقای

ساکنین بیفتاد یَدْعُوْنَ شد بر وزن یَفْعُوْنَ و یَدْعُوْنَ و تَدْعُوْنَ

جمع مؤنث بر اصل خود است بر وزن یَفْعُلْنَ و تَفْعُلْنَ

وتدعین در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب
حرکت ما قبل واو بالتقای ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین
چون حرف ناصبه در آید گوئی لن یدعو لن یدعوا تا آخر دو نهائی
که عوض رفعند از هفت لفظ ساقط شوند بسبب دو نون ضمیر بر حال خود
باشد و اگر جازمه در آید گوئی لم یدع لم تدع لم ادع لم ندع واو بجزمی
افتاد و دو نهائی که عوض رفعند نیز بیفتند و نون ضمیر بر حال خود باشد
امر حاضر ادعُ ادعوا ادعُوا ادعی ادعوا ادعون واو بوقفی افتاد
و در ضمای عوضی بیفتادند بوقفی چنانکه بجزمی بانون ثقیله ادعُوَنّ
یعنی امر با نون ثقیله ۱۲
ادعوانّ ادعُنّ ادعِنّ ادعوانّ ادعونانّ بانون خفیفه ادعوَنْ
ادعُنْ ادعِنْ ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیَا دُعُوا تا آخر اصل
دُعِیَ دُعِوَ بود واو بسبب کسره ما قبل یا شد و اصل دُعُوَا دُعُوُوا بود
بر واو اگر در طرف یا در کلم طرف بعد کسره واقع اند آنرا بیا بدل کنند ۱۲
واو متحرک ما قبل او مکسور آن واو را بیا بدل کردند دُعِیُوا شد
بعده ضمه بر یا ثقیل بود نقل کرده بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل
یا بالتقای ساکنین بیفتاد دُعُوا شد مستقبل مجهول یُدْعَی یُدْعَیَانِ
یُدْعَوْنَ تا آخر یُدْعَی در اصل یُدْعَوُ بود واو واقع شد در چهارم جا و حرکت ما قبل

او مخالف بود و او را بیا بدل کردند یُدْعَی شد باز یا متحرک ماقبل وی
مفتوح یا را بالف بدل کردند یُدْعَی شد برین قیاس است تُدْعَی اُدْعَی
وَنُدْعَی و در یُدْعَیَانِ و تُدْعَیَانِ واو را بیا بدل کردند و در یُدْعَوْنَ و تُدْعَوْنَ
و تُدْعَیْنَ واو یا شد و یا الف و الف باتقای ساکنین بیفتاد و در
یُدْعَیْنَ و تُدْعَیْنَ جمع مؤنث واو را بیا بدل کردند اسم فاعل دَاعٍ دَاعِیَانِ
دَاعُوْنَ دَاعِیَةٌ دَاعِیَتَانِ دَاعِیَاتٌ دَاعٍ در اصل دَاعِوٌ بود واو در
چهارم جا افتاد ماقبل او مکسور بیا بدل کردند و ضمه بر یا ثقیل بود انداختند
یا باتقای ساکنین بیفتاد دَاعٍ شد و چون الف و لام در آری یا باقی
چنانکه گوئی اَلدَّاعِی و در دَاعِیَانِ واو یا شد دَاعُوْنَ که اصلش دَاعِوُوْنَ بود
واو یا شد ضمه بر یا ثقیل بود بماقبل دادند بعد از سلب حرکت ماقبل یا
باتقای ساکنین بیفتاد دَاعُوْنَ شد بر وزن فَاعُوْنَ اسم مفعول
مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّوْنَ آه مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود واو اول را در دوم
ادغام کردند مَدْعُوٌّ شد ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلرَّمْیُ
تیر انداختن ماضی معلوم رَمَی رَمَیَا رَمَوْا رَمَتْ
رَمَتَا رَمَیْنَ تا آخر ماضی مجهول رُمِیَ رُمِیَا رُمُوْا تا آخر

مستقبل معلوم یَرمِی یَرمِیَانِ یَرمُونَ تا آخر واحد مؤنث
مخاطبه وجمع وی یکسانست لیکن جمع بر اصل خودست بروزن تَفعَلِنَ
وواحد در اصل تَرمِینَ بود کسره بر یا ثقیل بود انداختند یا که لام فعلست
باتقای ساکنین بیفتاد تَرمِینَ شد بروزن تَفعَنَ چون ناصبه در آید گوئی
لَنْ یَرمِیَ وچون جازمه در آید گوئی لَمْ یَرمِ یا بجزمی بیفتد چنانچه واو در
لَمْ یَدْعُ امر حاضر اِرمِ اِرمِیَا اِرمُوا اِرمِی اِرمِیَا اِرمِینَ بانون ثقیله
اِرمِیَنَّ تا آخر بانون خفیفه اِرمِیَنْ اِرمُنْ اِرمِنْ مستقبل مجهول
یُرمَی یُرمَیَانِ یُرمَوْنَ تا آخر بر قیاس یُدعَی اسم فاعل رَامٍ
رَامِیَانِ رَامُونَ رَامِیَةٌ رَامِیَتَانِ رَامِیَاتٌ اسم مفعول
مَرمِیٌّ مَرمِیَّانِ مَرمِیُّونَ تا آخر مَرمِیَّةٌ در اصل مَرمُوْیٌ بود واو را یا کردند
ویا در یا ادغام کردند ومیم را برای مناسبت یا کسره دادند مَرمِیٌّ
شد ناقص واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ اَلرِّضَی وَالرِّضْوَانُ
خشنود شدن وپسندیدن ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیَا رَضُوا
تا آخر اصل رَضِیَ رَضِوَ بود واو بود در طرف ماقبل او مکسور واو را
بیا بدل کردند رَضِیَ شد ورَضُوا در اصل رَضِوُوا بود واو برای کسر ماقبل

صرف صغیر از این باب ناقص یائی ما یاد نموده است ۱۲

یا شد رَضِیَوا شد بعدهٔ ضمه بر یا ثقیل بود با قبل واو ند بعد سلب حرکت
ماقبل یا بالتقای ساکنین بیفتاد رَضُوا شد بر وزن فَعُوا ماضی مجهول
رُضِیَ رُضِیَا رُضِیُوا بر قیاس رُمِیَ تا آخر مستقبل معلوم یَرْضَیٰ
یَرْضَیَانِ یَرْضَوْنَ تا آخر واو را یا کردند و یا را الف واحد مخاطبه
وجمع مخاطبات اینجا در صورت موافقت و در تقدیر مخالف اصل
تَرْضَیْنَ واحد مونث تَرْضَیَیْنَ بر وزن تَفْعَلِیْنَ بود و تَرْضَیْنَ جمع مونث
بر وزن تَفْعَلْنَ بر اصلست مستقبل مجهول یُرْضَیٰ تا آخر ناقص
یائی نیز ازین باب اَلْخَشْیَةُ ترسیدن ماضی معلوم
خَشِیَ خَشِیَا خَشُوْا تا آخر مستقبل معلوم یَخْشَیٰ یَخْشَیَانِ
یَخْشَوْنَ همچو یَرْضَیٰ ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفْعُلُ
اَلرَّخْوُ سست شدن ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوَا رَخُوْا در اصل رَخْوُوا
بود ماضی مجهول رُخِیَ بر قیاس رُمِیَ مستقبل معلوم
یَرْخُوْ یَرْخُوَانِ یَرْخُوْنَ تا آخر مستقبل مجهول یُرْخَیٰ همچو یُدْعَیٰ
ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ اَلرَّعْیُ وَالرِّعَایَةُ چرانیدن
ونگاه داشتن ماضی معلوم رَعَیَ رَعَیَا رَعَوْا تا آخر

مستقبل معروف یَرعیٰ یَرعیَانِ یَرعَوْنَ تا آخر امر حاضر

اِرْضَ اِرْضَیَا اِرْضَوْا تا آخر با نون ثقیله اِرْضَیَنَّ اِرْضَیَانِّ اِرْضَوُنَّ

اِرْضَیِنَّ اِرْضَیَانِّ اِرْضَیْنَانِّ با نون خفیفه اِرْضَیَنْ اِرْضَوُنْ

اِرْضَیِنْ و هم برین قیاس اِخْشَ اِخْشَیَا اِخْشَوْا اِخْشَیْ اِخْشَیَا

اِخْشَیْنَ و اِرْعَ اِرْعَیَا اِرْعَوْا اِرْعَیْ اِرْعَیَا اِرْعَیْنَ امر از رَخَوَ اَرْخُ اَرْخُوَا

اَرْخُوْا اَرْخِیْ اَرْخُوَا اَرْخُوْنَ همچو اَرْعَ اسم فاعل رَاضٍ و خَاشٍ

و رَاعٍ و رَاخٍ بر قیاس وَاعٍ و رَامٍ اسم مفعول مَرْضِیٌّ و مَخْشِیٌّ و مَرْعِیٌّ

و مَرْخُوٌّ بر قیاس مَرْمِیٌّ و مَدْعُوٌّ ناقص از باب فَعَلَ یَفْعِلُ نیامده است

یعنی اسم مفعول رخوی خود مرخو آید چون مدعو ۱۲

فصل لفیف مفروق از سه باب آید اول از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون

اَلْوِقَایَةُ نگاه داشتن ماضی معلوم وَقَیْ وَقَیَا وَقَوْا آه بر قیاس رَمَی

مستقبل معلوم یَقِیْ یَقِیَانِ یَقُوْنَ تا آخر یَقِیْ در اصل یُوْقِیُ بود واو

افتاد چنانچه در یَعِدُ و ضمه یا افتاد چنانکه در یَرْمِیْ پس حکم واو این حکم واو شاست

و حکم یای او حکم یای ناقص دارد با ناصبه گوئی لَنْ یَقِیَ آه و با جازمه گوئی لَمْ یَقِ

لَمْ یَقِیَا لَمْ یَقُوْا تا آخر اسم فاعل وَاقٍ وَاقِیَانِ وَاقُوْنَ تا آخر چون رَامٍ

تا آخر اسم مفعول مَوْقِیٌّ چون مَرْمِیٌّ امر حاضر قِ قِیَا قُوْا قِیْ قِیَا قِیْنَ

بانون ثقیله قِیَنَّ قِیَانِّ قِنَّ قِنَّ قِیَانِّ قِیَنَانِّ بانون خفیفه قِیَنْ قِنْ قِنْ

باب دوم فعل یَفْعِلُ اَلْوَجْیُ سوده شدن اسم ستور ماضی معلوم

وَجَی وَجَیَا وَجَوْا بر قیاس رَضِیَ مستقبل معلوم یَوْجِی چون یَرْضَی امر حاضر

اِیْجَ اِیْجَیَا اِیْجَوْا تا آخر بر قیاس اِرْضَ بانون ثقیله اِیْجَیَنَّ بر قیاس اِرْضَیَنَّ

بانون خفیفه اِیْجَیَنْ اِیْجَوُنْ اِیْجَیِنْ اسم فاعل وَاجٍ چون رَاضٍ اسم مفعول

مَوْجِیٌّ چون مَرْمِیٌّ باب سوم فعل یَفْعَلُ اَلْوَلْیُ نزدیک شدن ماضی معلوم

وَلِیَ وَلِیَا وَلُوْا چون رَضِیَ مستقبل یَلِی یَلِیَانِ یَلُوْنَ چون یَقِیْ یَقِیَانِ

مقرون از دو باب آید اول از باب فعل یَفْعِلُ چون اَلْطَی پیچیدن ماضی معلوم

طَوَی طَوَیَا طَوَوْا بر قیاس رَمَی مستقبل معلوم یَطْوِی یَطْوِیَانِ یَطْوُوْنَ

چون یَرْمِی امر حاضر اِطْوِ اِطْوِیَا اِطْوُوْا چون اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا اسم فاعل

طَاوٍ طَاوِیَانِ آه چون رَامٍ اسم مفعول مَطْوِیٌّ مَطْوِیَّانِ مَطْوِیُّوْنَ تا آخر

باب دوم فعل یَفْعَلُ چون اَلْطَی گرسنه شدن ماضی معلوم

طَوِیَ طَوِیَا طَوَوْا تا آخر مستقبل معلوم یَطْوَی یَطْوَیَانِ یَطْوَوْنَ تا آخر

امر حاضر اِطْوَ چون اِرْضَ اسم فاعل طَاوٍ چون رَاضٍ اسم مفعول

مَطْوِیٌّ تا آخر مهموز الفا صحیح از باب فعل یَفْعِلُ الامر فرمودن

ماضی اَمَرَ اَمَرَا اَمَرُوا تا آخر مستقبل یَأْمُرُ یَأْمُرَانِ یَأْمُرُونَ تا آخر پنجم
در صحیح دانسته شد امر حاضر اُؤْمُرْ اُؤْمُرَا اُؤْمُرُوا تا آخر اصل اُؤْمُرْ
اُأْمُرْ بود دو همزه جمع شدند اول مضموم ثانی ساکن ثانی را بواو بدل
کردند برای ضمهٔ ماقبل اگر اول مکسور باشد ثانی بیا بدل شود چنانکه
در امر حاضر اِئْدِبْ یا دِبْ گوئی اِیْدِبْ و اگر مفتوح بود دوم بالف شود
چنانکه گوئی اٰمَنَ در اصل اَأْمَنَ بود همزهٔ ثانی بمناسبت حرکت ماقبل
الف شد مهموز العین صحیح الزَّرْزَرَ بانگ کردن شیر زَأْرِیْرٌ چون ضَرْبٌ بصریف
مهموز اللام صحیح القَرْقَرَ خواندن قَرَأَ یَقْرَأُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ مهموز اللام و اجوف
یائی اَلْمَجِیُّ آمدن جَاءَ یَجِیْءُ مَجِیْئًا فهو جَاءٍ وَجِیَ یُجَاءُ مَجِیًّا فهو مَجِیٌّ الامر جِیْ
نهی لَا تَجِیْ مهموز الفا و ناقص اَلْاَتِیُّ و الاِتْیَانُ آمدن اَتٰی یَاْتِیْ چون
رَمٰی یَرْمِیْ و در امر گوئی اِیْتِ همزه بیا شد مهموز العین و مثال اَلْاَوْدُ زنده در
گور کردن وَأَدَ یَئِدُ چون وَعَدَ یَعِدُ مهموز العین و لفیف مفروق اَلْوَایُ
وعده کردن وَایَ یَئِیْ چون وَقٰی یَقِیْ مهموز الفا و لفیف مقرون اَلْاَوِیُّ جای
گرفتن اَوٰی یَاْوِیْ چون طَوٰی یَطْوِیْ مهموز الفا و مضاعف اَلْاَمَامَةُ
پیشوائی کردن اَمَّ یَؤُمُّ چون مَدَّ یَمُدُّ حکم مضاعف دارد پس حکم مهموز باب

برقیاس آن باب بود المضاعف المدّ کشیدن ماضی معلوم مدّ
مدّا مدّوا تا آخر مدّن در اصل مدّد بود چون اجتماع دو حرف از یک جنس
ثقیل بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مدّ شد و در مدّدن تا آخر
چون دال دوم ساکن لازم بود ادغام ممکن نشد از جهت برحال خود ماند مستقبل
معلوم یمدّ یمدّان یمدّون تا آخر یمدّن در اصل یمدّد بود حرکت دال اول را
نقل کرده بماقبل دادند اول را در دوم ادغام کردند یمدّ شد و در یمدّدن
ادغام ممکن نبود چنانچه در مدّدن ماضی مجهول مدّ مدّا مدّوا تا آخر مستقبل
مجهول یمدّ یمدّان یمدّون تا آخر امر حاضر در مفرد مذکر چهار وجه جائز است
مدّ مدّا مدّوا در باقی الفاظ یک وجه مدّ مدّا مدّوا مدّی مدّا مدّون و در مفرد امر غائب
خواه مذکر خواه مؤنث نیز چهار وجه است لیمدّ لیمدّا لیمدّوا لیمدّ و برین قیاس است
حال نهی لا تمدّ لا تمدّا لا تمدّوا لا تمدّی و حال جحد نیز لم یمدّ لم یمدّا لم یمدّوا لم یمدّ
و مضاعف از سه باب اصول آمده است اول فعل یفعل چنانکه گذشت
دوم فعل یفعل چون برّ یبرّ برّا فهو بارّ الامر منه برّ برّا
(سمع یسمع ۱۲ نمودن ۱۲ تاج)
سوم فعل یفعل چون فسر یفسر و در امر و اخوات وی
(ضرب یضرب ۱۲)
ازین دو باب سه وجه جائز است زیرا که ضمه از برای موافقت عین مستقبل

بود ساقط شد نون ثقیله مُدَنٌ مُدَانِ مُدَنَ مُدَنَ مُدَانِ اُمْدُنَانِ
بانون خفیفه مُدَنْ مُدُنْ مُدِنْ اسم فاعل مَادٌّ مَادَّانِ مَادُّونَ مَادَّةٌ
مَادَّتَانِ مَادَّاتٌ اسم مفعول مُمْدُوْدٌ مُمْدُوْدَانِ مُمْدُوْدُوْنَ تا آخر

فصل بدانکه مصدر میمی و اسم مکان و زمان در فعل ثلاثی مجرد
از تَفْعِل مَفْعَل آید چون مَشْرَبٌ یعنی آشامیدن و زمان آشامیدن
و مکان آشامیدن و از تَفْعُل نیز همچنین آید چون مَقْتَلٌ و در چند کلمه اسم
زمان و مکان بروزن مَفْعِلست چون مَطْلِعٌ و مَشْرِقٌ و مَغْرِبٌ و
مَسْجِدٌ و مَنْبِتٌ و مَفْرِقٌ و مَسْقِطٌ و مَسْنِكٌ و مَجْزِرٌ و درین همه
فتح جائز بود و از تَفْعِل مصدر میمی مَفْعَلٌ آید و اسم زمان
و مکان مَفْعَلٌ آید چون مَجْلِسٌ و مَجْلَسٌ و از ناقص مطلقاً همه
مَفْعَلٌ آید و از مثال مطلقاً همه مَفْعِلٌ چون مَوْعِدٌ و هر چه
نه چنین بود او شاذ باشد بدانکه مَفْعَلٌ و مَفْعَلَةٌ و مِفْعَالٌ برای
آلت بود چون مَخْيَطٌ و مِنْجَرَةٌ و مِقْرَاضٌ و فَعْلَةٌ برای مرت بود
چون ضَرْبَةٌ و فِعْلَةٌ برای هیات بود چون جِلْسَةٌ و فُعْلَةٌ برای مقدار
بود چون اُكْلَةٌ و فُعَالَةٌ برای آن چیز آید که از فعل ساقط

شود چون کُنَاسَة وقُلَامَة وقُرَاضَة بدانکه از مزید ثلاثی
ریزهای زر و نقره ۱۲
در رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم مکان و اسم زمان
بر وزن اسم مفعول آن باب بود چون مُکَرْمَم و مُدَحْرَج و مُتَدَحْرَج
فصل بدانکه فَعَلَ یَفْعَلُ مشروط است بآنکه عین فعل او و یا لام فعل او
حرفی از حروف حلق باشد و آن شش حرفست همزه و ها و حا و خا و عین
و غین و در مثال ازین باب چون وَضَعَ یَضَعُ واو در مستقبل معلوم بیفتاد
زیرا که در اصل یُوْضَعُ بوده است چنانکه در یَعِدُ بعده کسرهٔ ضاد را بفتحه بدل
کردند بجهت موافقت حرف حلق بخلاف وَجَلَ یُوْجَلُ که واو باقی ماند بر
حال خود باب افعال صحیح ماضی اَکْرَمَ اَکْرَمَا اَکْرَمُوا تا آخر مستقبل
یُکْرِمُ یُکْرِمَانِ یُکْرِمُوْنَ تا آخر اصل یُکْرِمُ یُکْرِمُ بوده است چون
در اُکْرِمُ که در اصل اُءَکْرِمُ بود دو همزه جمع شدند یکی را از جهت گرانی
انداختند و در باقی الفاظ نیز افتاد جهت موافقت اُکْرِمْ امر حاضر را
از مستقبل مخاطب گیرند و گویند اَکْرِمْ اَکْرِمَا اَکْرِمُوا تا آخر و این همزه
قطعیست چون بماقبل خود متصل شود ساقط نگردد چون فَاَکْرِمْ وثُمَّ اَکْرِمْ
و نون ثقیله و خفیفه بران قیاس که دانسته شد اسم فاعل

مُکرَمٌ مُکرَمانِ مُکرَمُونَ تا آخر اسم مفعول مُکرَمٌ مُکرَمانِ مُکرَمُونَ تا آخر

غالب[۵۱] در باب افعال تعدیهٔ فعل ثلاثی مجرد لازم باشد چون اَذهَبتُ

زیداً اَذهَبَ زیدٌ وَاَجلَستُ زیداً فَجَلَسَ زیدٌ و شاید که بمعنی دخول در وقت

باشد چون اَصبَحَ زیدٌ وَاَمسیٰ وگاه باشد که بمعنی رسیدن بهنگام بود

چون اَحصَدَ الزَّرعُ و بمعنی کثرت آید چون اَثمَرَ النَّخلُ و بمعنی یافتن چیزی

بر صفتی باشد چون اَحمَدتُ زیداً ای وَجَدتُهُ مَحمُوداً و بمعنی سلب نیز بیاید

چون اَشکَیتُهُ مثال واوی الایعاد بیم کردن در اصل اَوعَدَ بود

واو ساکن را برای کسرهٔ ماقبل بیا بدل کردند ایعاد شد ماضی معلوم

اَوعَدَ اَوعَدَا اَوعَدُوا تا آخر مستقبل معلوم یُوعِدُ یُوعِدَانِ یُوعِدُونَ

تا آخر امر حاضر اَوعِدْ اَوعِدَا اَوعِدُوا آه اسم فاعل مُوعِدٌ آه

اسم مفعول مُوعَدٌ آه مثال یائی الایسار توانگر شدن

ماضی معلوم اَیسَرَ اَیسَرَا اَیسَرُوا تا آخر مستقبل معلوم یُوسِرُ

یُوسِرَانِ یُوسِرُونَ تا آخر ماضی مجهول اُوسِرَ اُوسِرَا اُوسِرُوا

مستقبل مجهول یُوسَرُ یُوسَرَانِ یُوسَرُونَ امر حاضر

اَیسِرْ اَیسِرَا اَیسِرُوا اَیسِرِی اَیسِرَا اَیسِرْنَ امر حاضر با نون تاکید

۵۱ یعنی استعمال این باب برای تعدیه اکثر است نسبت بسایر فواص دیگر و بیان آن می‌آید بنسبت لزوم اکثر از عوارض ثلاثیست چون گرفتن مراد ایشان ای بر رو افکندن مراد ایشان ۱۲

۵۲ و در بعضی نسخ اَحمَرَ الرَّجُلُ ای خرما بسیار شد پیش مرد و باشد یعنی صاحب فرزندان شد مراد ۱۲

۵۳ یُوسِرُ در اصل یُوَسِرُ بود یا ساکن ماقبلش مضموم یا را بواو بدل کردند و همچنین در اُوسِرَ ماضی مجهول و مُوسَرٌ صیغهٔ اسم فاعل و اسم مفعول ۱۲

اَتَیسِرَنَّ اَتَیسِرَانِّ اَتَیسِرُنَّ اَتَیسِرِنَّ اَتَیسِرَانِّ اَتَیسِرْنَانِّ بانون خفیفه
اَتَیسِرَنْ اَتَیسِرُنْ اَتَیسِرِنْ امر غائب لِیُوسِرْ لِیُوسِرَا لِیُوسِرُوْا
تا آخر نهی غائب لَا یُوسِرْ لَا یُوسِرَا لَا یُوسِرُوْا تا آخر اسم فاعل
مُوسِرٌ مُوسِرَانِ مُوسِرُوْنَ تا آخر اسم مفعول مُوسَرٌ مُوسَرَانِ
مُوسَرُوْنَ تا آخر اجوف واوی اَلْاِقَامَةُ بپای داشتن
ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوْا تا آخر اَقَامَ در اصل اَقْوَمَ بود
واو متحرک ماقبل او حرف صحیح ساکن فتح واو را نقل کرده بماقبل
دادند واو در موضع حرکت و ماقبل وی مفتوح واو را بالف بدل کردند اَقَامَ
شد و در اَقَمْنَ تا آخر الف بالتقای ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم یُقِیْمُ
یُقِیْمَانِ یُقِیْمُوْنَ تُقِیْمُ تُقِیْمَانِ یُقِمْنَ تا آخر یُقِیْمُ در اصل یُقْوِمُ بود کسره بر
واو ثقیل بود بماقبل دادند و برای کسره واو با یا بدل شد و در یُقِمْنَ و
تُقِمْنَ یا بالتقای ساکنین بیفتاد ماضی مجهول اُقِیْمَ اُقِیْمَا اُقِیْمُوْا تا آخر
مستقبل مجهول یُقَامُ یُقَامَانِ یُقَامُوْنَ تُقَامُ تُقَامَانِ یُقَمْنَ تا آخر
امر حاضر اَقِمْ اَقِیْمَا اَقِیْمُوْا نون ثقیله اَقِیْمَنَّ اَقِیْمَانِّ اَقِیْمُنَّ
اَقِیْمِنَّ اَقِیْمَانِّ اَقِمْنَانِّ نون خفیفه اَقِیْمَنْ

اَقْوَمَ در اصل اَقْوَمَ بود واو مفتوح ماقبل او حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند واو را از حرکت کسره بماقبل بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان یا و میم یا را حذف کردند تا تنبیه شد بر مولف علی الله تعالی

اُقیمن اُقیمن اسم فاعل مُقیم اسم مفعول مُقام اصل مُقیم مُقوم بود
بر قیاس مُقیم اصل مُقام مُقوم بود در قیاس مُقام واو را بالف قلب کردند
و در مُقیمن و مُقمن الف بیفتاد نهی لا تُقم جحد لم یُقم یا بالتقای
ساکنین بیفتاد نفی لا یُقیم استفهام هل یُقیم اقامة در اصل اِقوامًا بود
بر وزن اِفعالًا فتحه واو را بما قبل دادند واو الف شد و بیفتاد عوض او
تا در آخر در آوردند اقامة شد اجوف یائی الاطارة پریدن پرانیدن
اطار یُطیر اطارة فهو مُطیر مفعول مُطار امر اطر نهی
لا تطر ناقص واوی الارضاء خوشنود گردانیدن ارضی یرضی
ارضاء المرضی المرضی امر ارض نهی لا ترض نون ثقیله ارضین
تا آخر ارضاء در اصل ارضاو بود واو واقع شد در آخر بعد الف زائده
بدل شد بهمزه و همچنین ست حال واو و یا که بعد الف زائده باشد چون
کساء و رداء که در اصل کساو و رداي بود لفیف مفروق الایجاء
سوده شدن سم ستور اوجی یوجی ایجاء فهو موجٍ امر اوجِ نهی لا توجِ
لفیف مقرون الاهواء دوست گردانیدن اهوی یهوی
اهواء فهو مهوٍ و اهوی یهوی اهواء فهو مهوًی امر اهوِ

نهی لا تهو مضاعف الاحباب دوست داشتن احب تحبب احیاناً
الحب الحب الامر احب احب احبب نهی لا تحبب
لا تحب لا تحبب مهموز الفا الایمان گرویدن آمن یؤمن ایماناً
دو همزه جمع شدند اول مکسور ثانی ساکن واجب شد قلب دوم
بیا و در آمن بالف و در اومن بواو چنانکه در ما تقدم معلوم شد و در
یؤمن و مؤمن قلب همزه بواو جائز ست نه واجب باب تفعیل این باب
برای تکثیر باشد چون طفت و طوفت و فتح الباب و فتح الابواب و مات المال
و موت المال و از برای مبالغه باشد چون صرح هویدا شد و صرح نیک
هویدا شد و از برای تعدیه بود چون فرح زید و فرحته و از برای نسبت نیز باشد
چون فسقته ای نسبته الی الفسق و کفرته ای نسبته الی الکفر و مصدر این باب
بروزن تفعیل آید غالباً و فعالاً چون کذاباً و تفعلة چون تبصرة و فعالاً چون
سلاماً و کلاماً نیز آید صحیح و مثال و اجوف و مضاعف این باب بر یک قیاس
آید چون کرم و وحد و قول و حبب و ناقص یائی چون سمی یسمی تسمیة المسمی
المسمی سمی لا تسمی و مصدر ناقص یائی این باب دائما بروزن تفعلة
آید و گاه باشد که بروزن تفعیل آید از جهت ضرورت شعر چون

شعر فهی تَرْمِی وَلَوْهَا تَرْبِیًا ✤ کَمَا تَرْمِی شَهْلَةٌ صَبِیًّا ✤ مهموز هر باب چون
صحیح آن بالسبب چنانکه دانسته شد و لفیف مفروق و مقرون حکم ناقص دارد
چون وَصَّی یُوَصِّی تَوْصِیَةً وَطَوَی یَطْوِی تَطْوِیَةً باب مفاعلة اصل این باب
آنست که میان دو کس باشد معنی هر یک بدیگری آن کند که آن دیگری
باوی کند لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی
عکس این نیز لازم ست چون ضَارَبَ زَیْدٌ عَمْرًا و شاید که بین اثنین نباشد
چون سَافَرْتُ وَعَاقَبْتُ اللِّصَّ و مصدر این باب بر وزن مُفَاعَلَةً و
فِعَالًا و فِیعَالًا آید چون قَاتَلَ یُقَاتِلُ مُقَاتَلَةً وَقِتَالًا وَقِیتَالًا و صحیح و مثال
واجوف این باب یکسانست چون ضَارَبَ وَوَاعَدَ وَقَاوَلَ
ناقص یائی اَلْمُرَامَاةُ بایکدیگر تیر انداختن رَامَی یُرَامِی مُرَامَاةً اَلْمُرَامِی
اَلْمُرَامِی رَامٍ لَا تُرَامٍ لفیف همچو ناقص آید چون وَافَی یُوَافِی مُوَافَاةً
مهموز هر باب چون صحیح آن باب باشد مضاعف اَلْمُحَابَّةُ وَالْحِبَابُ
بایکدیگر دوستی داشتن حَابَّ یُحَابُّ مُحَابَّةً ماضی مجهول حُوْبَّ
مستقبل مجهول یُحَابُّ اصل مستقبل معلوم یُحَابِبُ و اصل مجهول
یُحَابَبُ بعد از آنکه ادغام کردند هر دو یکسان شدند الا در دو جمع

مؤنث معلوم یُجَابَانِ مجهول یُجَابَانِ وهمچنین اسم فاعل و اسم مفعول
نیز بر یک صورت آید در لفظ چون مُجَابٌ لیکن اصل اسم فاعل
مُجَابِبٌ بود و اصل اسم مفعول مُجَابَبٌ امر جَابَّ جَابِّ جَابِبْ
نهی لَا تُجَابَّ لَا تُجَابِّ لَا تُجَابِبْ باب افتعال این باب
مُطَاوِعِ فَعَّلَ باشد چون جَمَّعْتُهُ فَاجْتَمَعَ وَنَشَّرْتُهُ فَانْتَشَرَ وشاید که بین
اثنین باشد بمعنی تفاعل چون اِخْتَصَمَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو بمعنی فَعَلَ باشد چون
جَذَبَ وَاجْتَذَبَ مثال واوی اَلْاِتِّهَابُ هبه قبول کردن اِتَّهَبَ
یَتَّهِبُ اِتِّهَابًا اَلْمُتَّهِبُ اِتَّهِبْ لَا تَتَّهِبْ اصل اِتَّهَبَ اِوْتَهَبَ بود واو را
تا کردند و تا را در تا ادغام کردند اِتَّهَبَ شد گاه باشد که گویند اِتْهَبَ
یَاتَهِبُ اِتْهَابًا چون اِتَّعَدَ یَاتَعِدُ اِتِّعَادًا مثال یائی اِتَّسَرَ یَتَّسِرُ
اِتِّسَارًا که در اصل اِتْیَسَرَ یَتْیَسِرُ اِتْیِسَارًا بود یا را تا کردند و تا را در تا ادغام کردند
وگاه باشد که گویند اِتْیَسَرَ یَاتَسِرُ اِتْیِسَارًا اجوف واوی اَلْاِجْتِیَابُ
قطع بیابان کردن اِجْتَابَ یَجْتَابُ اِجْتِیَابًا اسم فاعل و اسم مفعول
اَلْمُجْتَابُ لیکن اصل اسم فاعل مُجْتَوِبٌ و اصل اسم مفعول مُجْتَوَبٌ بود امر حاضر
اِجْتَبْ اِجْتَابَا اِجْتَابُوا اصل امر اِجْتَوِبْ اِجْتَوِبَا اِجْتَوِبُوا

بود لفظ ماضی و امر باهم مشتبه شدند در تثنیه و جمع مذکر لیکن در اصل
تفاوتست ماضی مجهول اُجتُبِیَ در اصل اُجتُوِبَ بود کسره واو را
بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل واو یا شد اجوف یائی
الاِختیار برگزیدن ماضی اِختار مستقبل یختار اِختار در اصل اِختیر بود
یا الف شد ماضی مجهول اُختیر در اصل اُختُیِرَ بود کسره بر یا ثقیل بود بماقبل
دادند بعد از سلب حرکت ماقبل اُختیر شد ناقص یائی الاِجتباء
برگزیدن اِجتبی یجتبی اِجتباءً المجتبی المجتبی اِجتبِ
لا تجتبِ مضاعف الاِمتداد کشیدن اِمتدّ یمتدّ اِمتدادًا فهو ممتدّ
اسم فاعل و اسم مفعول یکسانست لیکن اصل اسم فاعل ممتدِدٌ
و اصل اسم مفعول ممتدَدٌ امر حاضر اِمتدّ اِمتدِدْ نهی
لا تمتدّ لا تمتدِدْ باب انفعال این باب متعدی نباشد
و مطاوع فعل باشد چون کسرته فانکسر و شاید که مطاوع افعل باشد
چون ازعجته فانزعج اجوف واوی الاِنقیاد
رام شدن اِنقاد ینقاد اِنقیادًا امر اِنقد نهی لا تنقد
ماضی مجهول اُنقیِدَ اصلش اُنقُوِدَ بود کسره بر واو ثقیل بود بماقبل

داوند بعد از سلب حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل مکسور بیا
بدل شد انقیاد شد مستقبل مجهول ینقاد تا آخر ناقص واوی
الانحیار سوده شدن انحی ینحی انحیارا المنحی المنحی انح لاتنح وبرین
قیاس بود لفیف مقرون الانزواء گوشه گرفتن
انزوی ینزوی انزواء فهو منزو وذاک منزوی امر حاضر
انزو نهی لاتنزو مضاعف الانصباب ریخته شدن انصب
ینصب انصبابا فهو منصب امر انصب انصب نهی لاتنصب
لاتنصب باب استفعال این باب برای طلب فعل باشد
چون استکتب واستخرج وشاید که برای انتقال باشد از
حالی بحالی چون استحجر الطین واستنوق الجمل وشاید که بمعنی اعتقاد
باشد چون استکبره واستضعفه مثال واوی الاستیجاب
سزاوار چیزی شدن استوجب یستوجب استیجابا فهو مستوجب امر
استوجب نهی لاتستوجب برقیاس صحیح استیجابا در اصل استوجابا
بود واو بجهت کسرهٔ ماقبل یا شد اجوف واوی الاستقامة
راست شدن استقام یستقیم استقامة برقیاس اقام یقیم اقامة

ناقص واوی الاستخبار خیمه زدن استخبی یستخبی استخبارا
المستخبی المستخبی امر استخب نهی لاتستخب لفیف مقرون
الاستحیاء شرم داشتن استحیا یستحیی استحیاء
فهو مستحی و مستحیٌ امر استحی نهی لاتستحی و شاید که
گویند استحی یستحی استحاء فهو مستح استح لاتستح
و در رحمی جائزست که ادغام کنند و گویند استحی یستحی
لفیف مفروق استوفی یستوفی استیفاء مستوف
استوف لاتستوف مضاعف الاستتباب تمام شدن کار
استتب یستتب استتبابا المستتب المستتب امر استتب استتب
استتب نهی لاتستتب لاتستتب لاتستتب و برین قیاس ست
امر غائب و نهی غائب و جحد باب تفعل و این باب اکثر
مطاوع فعل باشد چون قطعته فتقطع و بمعنی تکلف و تشبه آید
چون تحلم و تزهد و بمعنی مهلت آید چون تجرع زید
چون در مستقبل باب تفعل و تفاعل دو تا جمع شوند جائز
باشد که یکی را بیندازند چون تنزل الملائکة

واِظّهَرَ یَظّهَرُ اِظّهَرًا واِطّابَقَ یَطّابَقُ اِطّابُقًا
واِظّرَفَ یَظّرَفُ اِظّرُفًا واِظّاهَرَ یَظّاهَرُ اِظّاهُرًا

فصل بدانکه چون عین فعل در باب افتعال یکی ازین حروف
مذکوره باشد روا بود که تای افتعال را عین گردانند و ساکن کرده در
عین ادغام کنند پس دو ساکن جمع شوند فا و تا بعضی حرکت تا را بر فا افگنند و در
اِختَصَمَ یَختَصِمُ اِختِصامًا فهو مُختَصِمٌ وذاک مُختَصَمٌ گویند خَصَمَ یَخصِمُ خَصمًا فهو خَصِمٌ ومَخصُومٌ الا
خَصِمَ لا تَخصِمْ وبعضی حرکت عین بفا دهند و گویند خَصَمَ یَخصِمُ خَصمًا فهو خَصِمٌ ومَخصُومٌ
خَصِمَ لا تَخصِمْ همزه وصل بیفتاد از برای حرکت فا باب افعلال
اِحمَرَّ یَحمَرُّ اِحمِرارًا فهو مُحمَرٌّ اِحمَرَّ اِحمَرِرْ لا تَحمَرَّ لا تَحمَرِرْ باب
اِفعِیلال اِحمارَّ یَحمارُّ اِحمِیرارًا فهو مُحمارٌّ اِحمارَّ اِحمارِرْ لا تَحمارَّ
لا تَحمارِرْ لا تَحمارِرْ باب فَعلَلَة دَحرَجَ یُدَحرِجُ دَحرَجَةً ودِحراجًا فهو مُدَحرِجٌ
ومُدَحرَجٌ دَحرِجْ لا تُدَحرِجْ باب تَفَعلُل واین باب
مزید فیه رباعیست و در ماضی وی یک حرف زائده است چون
تَدَحرَجَ یَتَدَحرَجُ تَدَحرُجًا فهو مُتَدَحرِجٌ وذاک مُتَدَحرَجٌ
تَدَحرَجْ لا تَتَدَحرَجْ باب افعنلال اِحرَنجَمَ یَحرَنجِمُ اِحرِنجامًا

ناقص چون استقا ۱۲